

سید ضیاءالدین دهشیری

گروه آموزشی زبانهای خارجی

آلفرد دو وینی

شاعری متفکر که چون خیام و ابوالعلاء معری، خالق راهم به محاکمه می خواند

آلفرد دو وینی^۱، در سال ۱۷۹۷، در سرزمین «لوش^۲»، در منطقه «تورن^۳» (فرانسه) به جهان چشم گشود، و دوران شباب را در شهر پرغوغای پاریس- که باجاه طلبی های ناسنجیده ناپلئون اول سروکار داشت- سپری کرد. در محیط پیروزی بیالید و بکردار همه رفیقانش سودای افتخارات رزمی در سرپرورد.

پدرش از افسران دوران «جنگهای هفت ساله» بود و مادرش از خانواده دریانوردان، و از همان بداوت صباوت «غرور اشرافی» در او میدند و آینده او را نقش بستند، حسرت نظام کهن را بدو تلقین کردند و تحقیر به «امپراتوری» و «نودولتان» آن روزگار را به او آموختند. کودکی که چنین پرورده شد، نجباء را محروم شدگان و نفرت زدگان اجتماع جدید می پنداشت، بویژه آنکه رفیقان دوران شبانه روزی، بر عنوان اشرافی و موفقیت های او رشک می بردند. او می گفت: «غمهائی که دیدم، بر چهره من رنگ خوئی وحشیانه می زنند، که دشوار توان زدودن آن را».

1- Alfred de Vigny

2- Loches

3- Tauraine

اسارت سپاهی پدرش بدو الهام کرده بود که «اسلحه و افتخارات جنگی» را بپرستند و بستانید و گفته بود که: «من طبقه نجباء را خاندانی بزرگ می بینم که افرادش سپاهیگری را به ارث می برند». لاجرم با وجود خصومت در حق «امپراتوری»، درچنگ خواب و خیال های سپاهیگری به بند اندر بود و برای ورود به مدرسه «دارالفنون»^۱ آماده شد، چون به هفده سالگی رسید، دوران «استقرار مجدد سلطنت»^۲ ناگهان فراز آمد و به او درجه ستوان دومی دادند و در «گردانهای سرخ»^۳ که منحصرأً برای نجیب زادگان تشکیل شده بود، به کارش گماشتند. ولی یگانه «لشکرکشی» او، التزام رکاب لوئی هیجدهم بود، که در برابر ناپلئون که با سودای جهاننداری و جهانخوااری مجدد، از جزیره الب بازآمده بود، فرار می کرد.

پس از حکومت «صدروزه» ناپلئون، در پیاده نظام، بر اثر زندگانی در پادگان بستوه آمد و روانش رنجه گشت، به جای افتخارات آرزو شده، اسارت نصیبش گشت.

در سال ۱۸۲۳، هنگام مداخله اسپانیا، با سمت سروانی درهنگی آماده جنگ وارد شد و پیشاپیش سربازان خود، به استراسبورگ و کوههای پیرنه رفت، ولی به عوض کسب افتخارات باز هم اسیر زندگانی پادگانی در «اورتز»^۴، «اولورن»^۵ و «پو»^۶ شد. و برای رستن از آن مرخصی گرفت (۱۹۲۵). این مرخصی نا سال ۱۹۲۷ پائید. در آن هنگام به بیماری سینه مبتلی بود. از خدمات نظامی جز تلخکامی طرفی برنبت. در آنجا با روزهای پرملال، رفیقان فریبکار، جاد. طلبی های ناکام شده، کار داشت. مع الوصف، شرکت در سپاه، بر اعماق

- 1- Polytechnique
- 2- Restauration
- 3- Compagnies Rouges
- 4- Orthez
- 5- Oloron
- 6- Pau

وجودش نشان گذاشت و اشتیاق او را به «افتخار» و «ترك خويشتم» و «صلابت اراده» کمال بخشید.

ولی وینی از سال ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۵، چون افسران دیگر سخن پرداز رمانتیک نبود، از همان زمان «فعالیت ادبی» داشت و چون ارتش را ترك گفت. بیش و کم بلند آوازه شده بود. از ۱۸۱۶ برای پیکار با زندگی بکناخت، در خدمت ارتش، دگر باره به مطالعه پرداخت، مطالعه «انجیل» و مصنفات «مادام دو استائل»، «شاتوبریان»، «ژوزف دومسترا»، «آندره شنیه»^۲، آثار نویسندگان انگلیسی، بویژه «بایرون» را خواند و در سال ۱۸۲۰ به عضویت در انجمن ادبی رمانتیکها، «سناکل»^۳، درآمد که سالارش «ویکتور هوگو»، شاعر و فیلسوف بشر دوست بود، نخستین اشعارش را برای درج در مجله «پاسدار ادب»^۴ داد؛ که به مدیریت ویکتور هوگو نشر می شد، و از این راه با هوگو آشنا شد. و در سال ۱۸۲۳ مجموعه ای ذیل عنوان «ده چکامه»، بدون امضاء منتشر کرد. در راه سفر اسپانیا، هر چند خیال خام افتخارات نظامی در سر می پخت، ادبیات را از خاطر نبرد.

در طی مراحل طولانی سفر، تمام منظومه «آلوآه» را پرداخت که حماسه ایست در سه نغمه، که با شکوه و جلال آنرا پذیره شدند، و چکامه های دیگر را طرح افکند. آنگاه که در نواحی پیرنه، پادگان نشین بود، با محافل ادبی پاریس پیوند نزدیک داشت. و انگهی آرامش و جمال چشم اندازهای دل-انگیز به قریحه او یاری کرد (دره منظومه «صور»^۵)

از آغاز مرخصی، در سال ۱۸۲۳ با همسر خود، «لیدیابونبری»^۶، دختر

- 1- De Maistre
- 2- André Chénier
- 3- Génacle
- 4- Conservateur Littéraire
- 5- Eloa
- 6- Cor
- 7- Lydia Bunbury

جوان انگلیسی، در پاریس رحل اقامت افکند. اندکی پیش از آن در شهر «پو» با او ازدواج کرده بود؛ آن زمان بود که همت خود را صرف مصنفات خود کرد: یکی پس از دیگری «منظومه‌های دیرین و امروزی» (۱۸۲۶) و «پنجم مارس» (۱۸۲۶) را عرضه داشت و پس از نگارش این رمان تاریخی خود را به دست وسوسه «تئاتر» و نگارش نمایشنامه‌ها سپرد، همین منشآت در حدود سال ۱۹۳۰ شورها برانگیخت. آثاری را که از شکسپیر اقتباس کرده بود نگاشت، «اتللو»، در سال ۱۹۲۹، در تماشاخانه «کمدی فرانسه» پیش و کم توفیقی عظیم یافت. سپس با پیروزی کمتری نمایشنامه «مارشال دانکر» را نگاشت (۱۸۳۱) و هم‌این زمان بود که راه خود را به سوی نمایشنامه «شاترتون» که شاید گرامی‌ترین و پراج‌ترین نمایشنامه‌های او است یافت.

«انقلاب» سال ۱۹۳۰ «غفلت زندگی‌های تازه‌ای» برای

آئین سیاسی و اجتماعی او

وینی به همراه آورد. هرچند «فرمانها» ی سلاطین را

می‌نکوهید و سلسله حاکم را چندان دوست نمی‌داشت،

ولی بموجب سنت «افتخار و شرف» خود را بدان وابسته می‌دید. اما زبونی-

های شهریار فرانسه، که هواداران خود را رها می‌کرد، او را از «خرافات

رنج آور سیاسی» رهانید.

در دوران حکومت لوئی-فیلیپ، فرمانده گردان گارد ملی شد. حتی

«احساسات بشر دوستی»، پس از سال ۱۹۳۰ بر وجودش چیره گشت و جلوه‌گر

آمد. چون «لامونه» به آئین اجتماعی کیش مسیحا دل بست و به مشرب سیاسی

سن سیمون گرائید، و اندک اندک به جانب عقاید جمهوری خواهی روی آورد.

1- Poèmes antiques ed modernes

2- Cinop – Mars

3- Maréchal d. Ancre

4- Chatterton

5- Lamennais

چند سالی از شعر دیده برگرفت، «فلسفی»ترین آثار خویش را به «نفرت»
 زندگان اجتماع جدید» تقدیم کرد. وضع و حال شاعر در اجتماع را در «استللو»
 عرضه کرد. (۱۸۳۲). و درام شاترتون را از آن استنتاج نمود (۱۸۳۵)، سپس
 شرایط زندگی سرباز را در «اسارت و عظمت سپاهی» بیان کرد (۱۸۳۵).
 داستان «دافینه»^۲ از مسائل دینی، سخنهای می گوید.

مشرب «بدبینی» و وینی یکی از سه یا چهار سخنور بزرگ تغزل سرای قرن
 مذهب «رواقیون»: نوزدهم است (سه نفر دیگر بیقین، هوگو، لامارتین، و
 فلسفه وینی آل فرد دو موسه بوده اند). با این وصف برخلاف ارباب
 تغزل، در هیچ کجا، از خود سخنی سر نمی کند. منظومه های او افسانه های
 عرفانی، حکایت های حماسی، داستانهای هیجان انگیز و پرتکاپو است. گوئی
 از برون ریختن بی پرده رنجها و آلام و شادیهای دل، از زبان خویشتن، گریزان
 است و تنها بدان رضا می دهد که هر چه در دل دارد، در پشت حجاب تمثیل و
 تعویض و کنایت جای دهد، به اشارت پردازد نه به عبارت و «سردل و دلبران
 را در حدیث دیگران» به میان آرد. یا شاید «بالب دمساز خود چون جفت
 نیست»، لاجرم «گفتنی ها نگفته» یا «تن راز جان و جان رازتن مستور نمی داند».
 بدون تردید، در برابر حوادث عالم و ماجراهای آدم و زندگی دم و همدم
 بی اعتناء نیست. بدان درجه از کمال معنی علو روح هم نایل نیامده است که
 «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنهد»، بر حیات شخصی و درونی و بخت
 و اقبال خود هم چار تکبیر نزده است، ولی تنها چیزی که بدان ارج می نهد و
 گرامی می دارد «اندیشه» خویش است و بس، چرا که شاعر است و فیلسوف
 مشرب و حکیم مذهب. و آنگهی این «اندیشه» همیشه سیمای مجرد و انتزاعی و
 بدون پیوند با جهان واقع ندارد و با حساسیتی لرزان، که در لحظات مختلف

1- Grandeur et Servitude militaire

2- Daphné

حیات شاعر همراه است، سخت بهم پیوسته.

مضمون اندیشه وینبی «تنهایی و تنها ماندگی»، «رنج مرارت آمیز»ی است که با احساس تنهایی و انفرادقرین است. در این عرصه «موسی» شخصیت مرکزی یکی از منظومه‌های بزرگ و پرطنطنه او با همین نام بحقیقت خود وینبی است. موسی چنان علوروح و رفعت اندیشه دارد که کس را باخود هم‌درد و هم‌زبان نمی‌یابد و ناگزیر دست توسل و نیاز به درگاه بی‌نیاز برمی‌دارد و از او مرگ می‌طلبد، تا در خواب خوش بغنود و نواهای ناموزون این مردم نشنود، «ابوالعلا» گفته بود:

والعیش سقم للفتی منصب والموت یاتی لشفاء السقام

(بیت ۷۴۴)

وموسی (وینبی) می‌گوید:

«از همان ساعت که ژاله شنهای زرین را نمناک می‌سازد و مرواریدهای خود را برستیغهای درختان افرابه جنبش درمی‌آورد، «پیغام بر صدساله، موسی، غرق در افتخار؛ برای جستن پروردگار، رهسپار شده بود». «و چون موسی در محضر پروردگار ایستاد و در ابری ظلمانی جای گرفت، و جهاً فی وجهه، سخن می‌گفت. می‌گفت: ای پروردگار: «آیا عمرم به پایان نمی‌رسد؟ دیگر به کجا می‌خواهید راه بسپارم؟ باری آیا باز هم مقتدر و منزوی خواهم زیست؟ بگذارید تا به خواب زمین اندر شوم.»

اما وینبی مانند شاتوبریان نیست، قدرت پناه‌بردن به جهان پندار و رؤیا ندارد: از تخیل و خودپرستی بی‌بهره است. ولی فهم و فراست دارد: از میان همه رمانتیکها، یگانه کسی است که بحقیقت متفکر است. نحله‌ای فلسفی نساخته، اما در میان منشآت وی به آسانی عناصر یک نحله فلسفی بدیع ولی غم‌انگیز را توان یافتن.

این شاعر تنها است، افراد بشر را بی اعتناء و دشمن می یابد، «طبیعت را خونسرد و عاری از مهر می نگرد. طبیعت، به چشم او، تأثرناپذیر و سخت دل است، زیبا است ولی به همه چیز بدیده تحقیرنگران است. «آسمانها» بیکرانه اند ولی خالی و خلوت، چشمی و گوشی در آنها نیست. «یزدان»، اگر هم وجود دارد «زبان بسته، نابینا و ناشنوا است، در برابر فریادهای مخلوقات.» خاکم به دهان، «خیام» ما هرگز تا بدین پایه بی پروا نبود و در عین انکار اقرار داشت که:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز گردگنه از چهره نرفتم هرگز
 با اینهمه نومید نیم از کرمت زیرا که یکی را دونگفتم هرگز
 به چشم و بینی، «پدر ازلی»، خدای تسلی بخش و دلجوی، نیست... اگر روز داوری در پیش باشد و «یوم الدین» حقیقت پذیرد، آروز، روزی خواهد بود که خدا بیاید، بیاید تا براءت ساحت و نزاهت جانب خود را به منصفه ثبوت برساند (Se justifier)، در برابر کسانی که با نهادن بار آلام زندگی بردوش آنان، آنان را قربانی کرده است.

نظرهائی است که به فلسفه خیام می ماند که گفته بود:

تا چند زخم به روی دریاها خشت؟

بیزار شدم ز بت پرستان و کشت

خیام، که گفت دوزخی خواهد بود؟

که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟

کس خلد و جحیم را ندیده است، ای دل

گوئی که از آن جهان رسیده است، ای دل؟

امید و هراس ما به چیزی است کز آن

جز نام، نشانی نه پدید است، ای دل

وابوالعلاء معری در این معنی گوید:

فهل قام من جدث میت فیخبر عن مسمع او مری؟ (۸۳۱)

اترك ههنا الصهباء نقداً لهما و عدوك من لبن و خمر؟

(۸۳۲)

حیات ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو (۸۳۳)

لوجاء من اهل الردی مخبر سألت عن قوم وأرخت: (۸۳۴)

«هل فاز بالحنة عمالها وهل ثوی فی النار نوبخت؟» (۸۳۵)

بزم وینبی هر چه وجود دارد، رنج می برد، هر آنچه برتر است، رنج برتر می برد آنکه «در این بزم مقرب تر است - جام بلا بیشترش می دهند.» نابغه، هر چه نام داشته باشد، «موسی» یا «شاترتون»، فضیلت و مزیت او در تحمل رنج بیشتر است. بنابراین چه باید کرد؟

بی اعتناء بودن و تن به تسلیم و رضا دادن. «نومیدی آرام، عاری از تشنج خشم و غضب یا ملامت کردن آسمان و قضا و قدر، این است حکمت محض.» نیکی و بدی که در نهاد بشر است

شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عشق

چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

این معانی از زبان گرگ در چکامه «مرگ گرگ» چنین آمده است که:

«دریغا! من اندیشیده‌ام، علی‌رغم این نام بزرگ انسانها، که از خود

شرمساریم، چه عاجز و زبونیم!»

«چگونه باید این زندگی و آلام آن را ترك گفت، این شمائید، ای

حیوانات پرنخوت، این شمائید که از آن باخبرید. وقتی می بینیم که در روی

زمین چه بودیم و چه برجای خواهیم نهاد تنها سکوت عظمت دارد، آنچه جز آن است، ضعف و زبونی است.

- آه، ای مسافر وحشی، من خوب دریافته‌ام، و واپسین نگاه تودر دلم نشست، آن نگاه می‌گفت: اگر بتوانی چنان کن که روح تو- از بس بیدار و کوشا و فکور بماند- تا بدان درجه عالی غرور که با تحمل شدائد و صلابت اراده همراه است، اعتلاء یابد.»

«نالیدن، اشک باریدن، تمنا کردن، همه فرومایگی است.»

با قدرت اراده و وظیفه طولانی و سنگین خود را بگزار، در راهی که سرنوشت ترا بدان خوانده است، سپس بگردار من، باررنج را بردار و جان بسپار و دم برنیاور.»

آیا سخنان وینیی مبارز طلبی از آسمان است؟ خیر، لا والله. در آن چیزی بیش از نخوت نهفته است: حس افتخار طلبی. «سرباز در برابر فرمانی که از بالا می‌رسد، هر چند لاطایل و خلاف انصاف و ستمگرانه نماید، سر اطاعت فرود می‌آورد و از آن چیزی در نمی‌یابد. اطاعت می‌کند، دیگران را می‌کشد یا خود را به کشتن می‌دهد، ولی کلمه‌ای بر لب نمی‌آورد. زندگانی او سراسر تسلیم و رضا است و از خود گذشتن، نظیر چنان فرمانی بردوش ماسنگینی می‌کند: افتخار در آن است که خاموش بمانیم و تحمل کنیم.»

«ولی دست کم باید بر حال یاران روزگار بدبختی خود رقت آوریم، همان رحمت و رأفتی را که در حق اشیاء لایتغیر داریم، به اشیائی که در طبیعت سرد و بی‌روح وجود دارد و یقین داریم که جاویدانند، بدانان نیز ارزانی داریم. باید همیشه مانند «الوآ»، حاضر به فداکاری تا سرحد جانبازی باشیم:

«عظمت آلام انسانی» را دوست بداریم.

«آنچه را که دوبار نخواهیم دید» دوست بداریم.

فلسفه وینیی بردو اصل مبتنی است: تسلیم و رضا، عشق و محبت.

* * *

مآخذ: رباعیات خیام با ترجمه اعتصامزاده، چاپ بروخیم، ۱۳۱۰ طهران.
 عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معره، ترجمه خدیو جم، تألیف عمر فروخ، از
 انتشارات مروارید، ۱۳۴۳ طهران

Histoire de la Littérature française, par
 G. Lanson - P. Tufrau, Librairie Hachette 1950.
 Histoire de la Littérature française, par
 Lagarde et Michard.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی